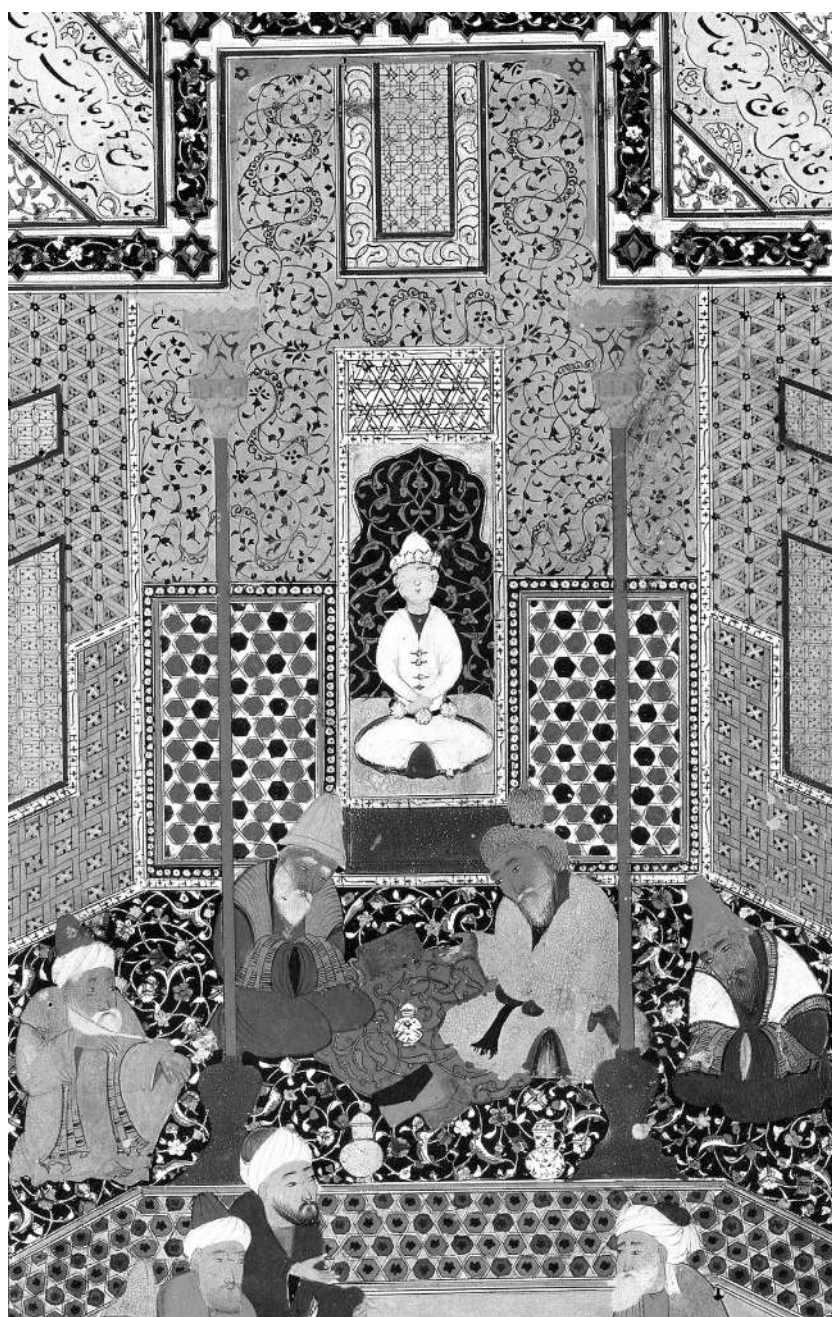




# غَتِّ و سَمِّینِ دِرْبَارَهُ أَفْصَحَ الْمُتَكَلِّمِینِ

مۃ ۷

جویا جهانبخش



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

## ۳۲. روز سعدی

در تقویم رسمی کشور، روز یکم اردیبهشت را «روز بزرگداشت سعدی» نام کرده‌اند؛ و لایذ در این نامگذاری به همان «اول اردیبهشت ماه جلالی...» که شیخ درگستان فرموده است، نظر داشته‌اند.

شنیده‌ایم که هر ساله در این روز در شیراز و غیر شیراز، اجتماعاتی به یاد و نام سعدی - و به کام شماری از میراثبران! - برگزار می‌شود - که افزون باد!! -؛ لیک گویا یک «روز سعدی» ی دیگر هم در کار بوده است که به یاد کردن می‌ارزد! مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی، در یادداشت‌های روزانه‌اش، در پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ ه. ش.، یعنی همان روزی که عمارت جدید آرامگاه سعدی افتتاح شد، می‌نویسد:

«... امروز به نام سعدی و یاد سعدی هستیم. از این رو آن را روز سعدی می‌نامیم. ...» (رهاورد حکمت، ۳۵۳/۲) او در خطابه‌ای هم که در بامداد همان روز به مناسبت پرده برداری از مجسمه سعدی در شیراز ایراد کرده بود، گفته بود:

«بر این روز فرخنده که جهان خلعت اردیبهشتی پوشیده و صحرا و بوستان نزهت بهشتی یافته شایسته‌ترین نامی که می‌توان نهاد این است که آن را روز سعدی بنامیم زیرا امروز علاقه‌مندان به علم و ادب و معرفت در شهر تاریخی شیراز گرد آمده‌اند و آرامگاه بزرگ‌ترین و فصیح‌ترین سخن‌آوران سرزمین باستانی ایران، أفصح المتکلمین، سعدی شیرازی،... افتتاح می‌یابد.» (رهاورد حکمت، ۳۶۵/۲).



### ۳۳. تعجب از «مصلح الدین»!

آقای دکتر محمد استعلامی - که در آثار اخیرشان، در مقام «نشانه‌گذاری»، گشاده‌دستانه از «علامت تعجب» استفاده کرده‌اند! - در کتاب *حدیث کرامت (پاسخی منطقی به پرسش‌ها)*<sup>(۱)</sup>، در «کتابنامه»، نام شیخ شیراز را اینگونه یاد کرده‌اند: «سعدی، مصلح‌الدین (!)» (ص ۲۵۷).

البته جناب ایشان خود اعلام نکرده‌اند و ما نیز استعلامی ننموده‌ایم تا بدانیم علت استعجاب و استغراب ایشان از لفظ «مصلح‌الدین» چیست<sup>(۲)</sup>؛ ولی به ذهن می‌رسد که آنچه باعث شگفتی ایشان شده باشد، ادعای «اصلاح دین» است که در این لقب جا خوش کرده و برای مخاطب امروزی، ای بسا یادآور نهضت‌های اصلاح دین در تاریخ اخیر مسیحیت و نیز جنبش‌های دین‌پیرائی و احیای دینی سده واپسین جهان اسلام تواند بود؛ که البته با زمینه و زمانه زندگی سعدی شیرازی چندان مناسبتی ندارد.

پیشینیان را گویا در این باره استغرابی نبوده است و از همین روی نیز هست که در القاب و اسماء شماری از دانشمندان و فقیهان بلندآوازه و زادگان و پروردگان بیوت دینت و فقاقت، از «مصلح‌الدین» می‌توان سراغ گرفت؛ نمونه را: مصلح‌الدین لاری (محمد بن صلاح / ف: ۹۷۹ ه. ق.) از فقهای شافعی؛ مصلح‌الدین ابن‌التمجید (ف: ح ۸۸۰ ه. ق.) که از علمای دولت عثمانی و صاحب حاشیه بر تفسیر بیضاوی بوده است؛ مصلح‌الدین قرمانی (مصطفی بن زکریا / ف: ۸۰۹)

و مصلح‌الدین رومی (مصطفی بن خیرالدین / ف: ۱۰۲۵ ه. ق.) هر دو از فقهای حنفی؛ مصلح‌الدین مصطفی بن شعبان شروزی (۸۹۷-۹۶۹ ه. ق.) که از فضایی نامبردار قلمرو عثمانی و صاحب مؤلفات عربی و فارسی و ترکی است و از آن جمله شرحی بر *گلستان* سعدی؛ مصلح‌الدین خواجه‌زاده (مصطفی بن یوسف / ف: ۸۹۳ ه. ق.) از قضاة قلمرو عثمانی و صاحب کتابی در داوری میان *تهافت الفلاسفه* ی غزالی و *تهافت التهافت* ابن رشد؛ مصلح‌الدین ابن امیرالحاج (موسی بن محمد تبریزی / ۷۳۳-۶۶۹ ه. ق.) و مصلح‌الدین آماسی (موسی بن موسی / ف: احتمالاً ۹۳۶ ه. ق.) هر دو از فقیهان حنفی.

این چند «مصلح‌الدین» را از اهل فقاقت و دیانت، بی‌استقصای تام، و نمونه‌وار، و بی‌هیچ ترتیب ذکر کردم تا گواهی باشد بر همان عدم استغراب؛ و لابد خوانندگان محترم بر مخلص خُرده نخواهند گرفت، اگر نام نویسنده و تراجم‌نگار *مُتَتَبِعِ مُتَشَبِّهِهِ* هم‌شهری خود، یعنی: شادروان سید «مصلح‌الدین» مهدوی اصفهانی - طاب ثراه - را نیز، بر این زمره بیفزاید که این مرد خُدم هم خود از یادگاران بیوت فضل و فضیلت و دیانت و پرهیز بود.

تعبیر «اصلاح دین» در ذهن و زبان پیشینیان ما، تعبیر آشنا و جاافتاده‌ای بوده است؛ که لزوماً هم با آن مفاهیم نسبتاً جدید پیشگفته مطابق نبوده. پیشینیان وقتی از «اصلاح دین» سخن می‌گفتند، مُرادشان سر و سامان بخشیدن و به

صلاح آوردن و به سامان آوردن بود و بالتبع زدایش پیرایه‌ها و بدعتها و کج‌زوییها و ...

در *عُزْرَ الحَکَمِ و دُزْرَ الکَلِمِ* آمدی، این عبارات از قول امیرمؤمنان علی - علیه‌السلام - آمده است: «الْوَرَعُ يُصَلِّحُ الدِّينَ وَ يَصُونُ النَفْسَ وَ يَزِينُ الْمَرْوَةَ» (ط. انصاری قُمی، ۷۷/۱، ش ۱۸۸۹).

«لَا يُصَلِّحُ الدِّينَ كَالْوَرَعِ» (همان ط.، ۸۳۵/۲، ش ۱۲۴).

«خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا أَصْلَحَ الدِّينَ» (همان ط.، ۳۸۸/۱، ش ۲۰).

«مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْتَّقْوَى» (همان ط.، ۷۳۷/۲، ش ۲۲)؛ و: ۷۴۲/۲، ش ۱۱۱).

«مَا أَصْلَحَ الدِّينَ بِمِثْلِ الْوَرَعِ» (همان ط.، ۷۳۸/۲، ش ۴۶).

هیچیک از این عبارات، غلی‌الظاهر، نه برای گذشتگان غریب بوده است، و نه برای امروزیانی که با زبان ثراث آشنا باشند.

از قضا در بیتی از مولوی که انتظار می‌رود آقای استعلامی - به عنوان مصحح و شارح مثنوی - با آثار او آشنائی گسترده‌دामी داشته باشد، تعبیری آمده است که نگاه پیشینیان را در باب اصطلاح مورد بحث ما نیک وامی‌نماید. در غزلی به مطلع «ألا ای باد شبگیرم بیار اخبار شمس‌الدین / خداوندم ولی دانی تو از اسرار شمس‌الدین»، در *دیوان کبیر*، می‌خوانیم:

خرابی دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی

مگر از لطف بی‌پایان و زهنجار شمس‌الدین

کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ۱۴۵/۴، ش ۱۸۶۰، ب ۱۹۶۰۵



آن شیرینی را سعدی بُرد...» (تذکره التواریخ کابلی، چ قوجه زاده، ص ۲۸۵).

در بعضی منابع (تفحات الأُنس، چ عابدی، ص ۶۰۷)، عبارت خضر از این قرار است: «این دولت را سعدی بُرد.»

### ۳۷. بیتوته سعدی در حجره بازرگانی در کیش

داستان بیتوته سعدی در حجره بازرگانی در کیش که همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن و سوداچختن و آرزو زیندن و آرزو پروردن *گلستان*، باب ۳، حکایت ۲۲)، افسانه است یا واقعیت؟

هرچه هست آنچه سعدی در باب تَمَوُّل و توانگری و رونق کار و بار اقتصادی و مجال آرزومندیهای سوداگرانه آن بازارگان گفته، گرفته برداری استادانه‌ای است از آنچه در تجارت دریایی خلیج فارس بواقع رُخ می‌داده است و گزارشهای تاریخی و شواهد باستانشناختی آن را بؤفور می‌توان فرامود، و نشان داد که برخورداری ایرانیان دیرینه روز کرانه‌های خلیج فارس، از آن امروزیان، ای بسا که بسی بیشتر بوده است.

در *صورة الأرض* ابن حوقل، گزارش احوال مردی آمده است که در حدود سال ۵۳۹ هـ. ق. یعنی اندکی بیش از صد سال پیش از تصنیف *گلستان* - در بندر هرموز با اقصای چین داد و ستد بازرگانی می‌کرده و دستگاهی عظیم داشته است. چندان مقتدر و با نفوذ بوده که مانند پادشاهان بر در سرای او پنج نوبت می‌زده‌اند - همان پنج نوبت که سعدی

خسته‌کننده نیست و گرچه مُکَرَّر بخواند.» (خاطرات

حبیب یغمائی، چ طلائی، ص ۱۲۶).

جائی از قول مرحوم استاد دکتر امیرحسین یزدگردی خواننده بودم که گفته بود اگر ناگزیر شود از هر یک از نثر و نظم فارسی در چنان حالت مفروضی تنها یک کتاب را اختیار کند، از نثر، *تاریخ بیهقی*، و از نظم، *دیوان حافظ* را بر خواهد گرفت. با همه ارادتی که به این دانشمند باریک‌بین در گذشته دارم، انتخاب حبیب یغمائی را ترجیح می‌دهم؛ شما چه طور!؟

### ۳۵. نمکدان شعرا

در *تذکره التواریخ کابلی* (زنده تا ۱۰۱۱ هـ. ق. ۰) در ضمن گزارش احوال سعدی می‌خوانیم: «دیوان آن صاحب کمال را نمکدان شعرا گفته‌اند.» (چ قوجه زاده، ص ۲۷۷).

یعنی: شاعران سپسین در ملاحظت کلام، و امدا را شیخ شیرازاند.

### ۳۶. «آن شیرینی را سعدی بُرد»

گویا در میان بسیاری از پیشینیان، قولی مقبول بوده است که سعدی «در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می‌کرد و آب به مردم می‌داد تا به خضر - علیه السلام - رسید، و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید» (تفحات الأُنس، چ عابدی، ص ۵۹۸).

باری، «منقول است که چون امیرخسرو دهلوی «خضر - علیه السلام - را دریافت، التماس نمود که آب دهن خود در دهان وی کند. خضر فرمود که:

شُخَنسَرای شیرازی هم‌روزگار ما، استاد هاشم جاوید، در بازگفتِ خاطرات پاریس‌گردی خود به همراه زنده‌یاد استاد دکتر پرویز ناتل خانلری و دیدار مآثر و آثار فرهنگ آفرینان گذشته فرانسسه که هر یک با شناسنامه هویتی خود پاسداری شده بوده است - و فی‌المثل معلوم داشته بوده‌اند که فلان غذاخوری پاتوق لامارتین و شاتو بریان و آلفونس دوده بوده و بهمان دبیرستان محل تحصیل ویکتور هوگو، و...، می‌نویسد:

«دکتر خانلری گفت: می‌بینید که با چه دقت و مراقبتی کوچک‌ترین خاطره‌های این بزرگان را حفظ کرده‌اند. ما هنوز نمی‌دانیم اسم سعدی مصلح‌الدین بوده یا مشرف‌الدین؟...» (نقد و بررسی کتاب تهران، ش ۴۱، ص ۱۱۸).

خاک بر آن شُخَنسالار خوش باد! سر از خاک بردازد و ببیند که همچنان نه تنها اسم دقیق سعدی معلومان نشده است، حتی استاد باسابقه ادبیاتمان از تعبیر «مصلح‌الدین» استغراب می‌فرماید!

### ۳۴. کتابی برای همه احوال

شادروان استاد حبیب یغمائی در مقاله‌ای بسیار دلگش که زیر نام بازپسین وداع با سعدی قلمی کرده است، گوید:

«اگر یک نفر زندانی را مختیر کنند که تنها یک کتاب را با خود داشته باشد، مسلم است *کلیات سعدی* را اختیار خواهد کرد که از تنوع بی‌نظیر است و



می‌گفت: «گر پنج نوبت به در قصر می‌زند / نوبت به دیگری بگذاری و بگذری» - و محمد بن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان گفته بود که: من مانع این کار او نمی‌شوم (و در واقع: دستگاه جلالیت شاهانه مرد بازارگان را بر هم نمی‌زنم)، زیرا او کسی است که تنها از باج عبور شترهایش سالانه مبلغ صد هزار دینار عَشور به خزانة من می‌رسد! (نگر: *اژدهای هفت سر*، چ نامک، ص ۳۴۳).

خود ابن حوقل بازارگان دیگری را در سیراف دیده است که چهل سال تمام از کشتی پا به خشکی نگذاشته بود، و ثلث اموالش - که بنا بر وصیت وی مصروف امر خیر شده بود - به نُهصد هزار دینار می‌رسیده است (نگر: همان، ص ۳۴۳).

بد نیست این را هم بدانیم که یکی از افسانه‌های مردمی چین، افسانه بازارگانی ایرانی است به نام «اینوس» که در زمان «سلسله تانگ» - یعنی: در حدود سه سده نخستین اسلامی - به چین رفت و آمد داشت و با پدر و دختری چینی آشنائی یافت و... و... این افسانه آن اندازه در فرهنگ عامه چین رسوخ دارد که یکی از بزرگترین اپراهای چینی سه سال تمام آن را بر صحنه نمایش داده و یک میلیون تن تماشاگر داشته است؛ سرانجام هم از آن فیلمی ساخته‌اند که خود از نمونه‌های ماندگار دستاوردهای سینمای چین قلمداد گردیده است (نگر: همان، ص ۳۴۴). این که شخصیت مرکزی این افسانه، بازارگانی ایرانی است، لابد تصادفی نیست، و «افسانه اینوس، تاجر ایرانی، که با چین آمد و رفت داشته است، ما را به اهمیت ثروتی که از این راه حاصل می‌شده است آگاه می‌کند» (همان، ص ۳۴۳ و ۳۴۴).

### ۳۸. سه ماده تاریخ برای پرواز «همای روح پاک شیخ سعدی»

\* در تذکره نصرآبادی (چ ناجی نصرآبادی، ۷/ ۷۸۵ - با یک تصرّف جزئی)، این ماده تاریخ از برای «تاریخ فوت شیخ سعدی» درج شده است:

همای روح پاک شیخ سعدی

به سوی قصر حجت گشت رقص

چو پرسیدم ز فوت او، خرد گفت:

ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص / ۶۹۱

\* ماده تاریخی دیگر - که گویا نسخه بدلی است از

همان پیشین!:

همای روح پاک شیخ سعدی

چو در پرواز شد از روی إخلاص

سر سؤال بود و روز جمعه

که در دریای رحمت گشت غواص

چو پرسیدم ز فوت او، خرد گفت:

ز خاصان<sup>(۳)</sup> بود، از آن تاریخ شد: خاص / ۶۹۱

(تذکره التّواریخ کابلی، ج قوجه زاده، ۲۷۹)

\* ماده تاریخی دیگر:

شب آدینه بود و ماه سؤال

ز تاریخ عرب خ، ص، اسال

همای روح پاک شیخ سعدی

بیفشاند از غبار تن پیر و بال

(نقحات الأتس، ج عابدی، ۹۱۹. تعلیقات -، در گفتاورد از

جواهر الأسرار شیخ آذری)

### ۳۹. گلستان منظوم و بوستان منشور

گلستان سعدی را محمد علی آزاد کابلی به نظم فارسی درآورده است.<sup>(۴)</sup>

کتابی به نام *ریاحین القلوب* نیز هست در نظم گلستان از امیر سید علی حسین که به سال ۸۶۰ ه. ق. به نام سلطان خلیل ساخته است.<sup>(۵)</sup>

تاکنون تنی چند نیز بوستان سعدی را به نثر درآورده‌اند؛ و از آن جمله، یکی زنده‌نام حبیب‌الله آموزگار شیرازی است که *گلهای بوستان* اش در واقع همان بوستان منشور است؛ دیگری، آقای منوچهر حقگو که *نثر بوستان* (تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۸۷ ه. ش.) را انتشار داده است؛ سه دیگر، آقای سیدحسین بنی طبا که در *گلی از بوستان منظومه* سعدی را به نثر درآورده.

این‌گونه کارها، خواه با ذوق و پسنید ما سازگار افتد و خواه نه، به شرط آن که با فهمی درست و دقیق از متن صورت پذیرد، برای عموم فائده‌بخش خواهد بود؛ حتی اگر خواص را خوش نیاید.

وقتی حبیب‌الله آموزگار اصطهباناتی شیرازی کتاب *بوستان سعدی* را از قالب شعر به نثر درآورد و به نام *گلهای بوستان سعدی* منتشر ساخت، کسانی کار او را نپسندیدند.

شادروان حبیب یغمائی از راه طعنه چنین نوشت: «... من بنده به کسی که *بوستان سعدی* را به نثر فارسی درآورد و گرچه خداوند سخن باشد،

به هیچ روی معتقد نمی‌توانم شد.» (*خاطرات حبیب یغمائی*، چ طایله، ص ۱۳۱).

مهندس رضا گنج‌های (باباشمل) هم که مردی شوخ طبع و نکته‌سنج بود، گفت: «خدا را شکر که آقای آموزگار بر روی جلد آن کتاب قید کرده است: به کوشش حبیب‌الله آموزگار شیرازی؛ ورنه، اگر قید شیرازی نداشت، خوانندگان قبول نمی‌کردند که چنین کار نادرستی از یک شیرازی سرزده باشد!...» (همان، همان ص، هامش).

### ۴۰. دهبش مقتصدانه شیخ شیراز

در *نقحات الأتس* جامی (چ عابدی، ص ۲۶۶)، در احوال «شیخ عبدالله بلیانی» آمده است:

«وی در شیراز بود. روزی به خانقاه شیخ سعدی - رَحِمَةُ اللهِ - درآمد. شیخ سعدی یک مُشت فُلوس<sup>(۶)</sup> بیاورد و در نظر وی بنهاد<sup>(۷)</sup> و گفت: بفرمای تا درویشان این تَبَرک به سفره دهند<sup>(۸)</sup>! وی گفت: ای سعدی! فُلوس می‌آوری؟ برو آن ظرف آقچه<sup>(۹)</sup> بیار که شصت و دو عدد آقچه در آن نهاده‌ای تا درویشان به سفره دهند! در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد، همچنان که وی فرموده بود. آن را بفرستاد و از برای درویشان سفره‌ای تمام<sup>(۱۰)</sup> آوردند.»

(هموطنان شیرازی انصاف بدهند: «حافظ» تان که اَصَالَةُ اصفهانی است؛ این سعدی هم بی‌شک آب اصفهان ما را خورده است! می‌گوئید نه؟ خود دانید با ناقل قصه، عبدالرحمن جامی هراتی، که او هم پدرش اصفهانی بود!)

### ۴۱. اشارتی شاعرانه به درسنامه طفلان مکتبی

محسنای شیرازی» گفته:

«شُرود مجلس عُشاق آه و افغان است

درو بیاله لبریز چشم گریان است

شده‌ست دیده خویان ز دیدنت روشن

سوادخوانی اطفال از گلستان است»

(تذکره نصرآبادی، چ ناجی نصرآبادی، ۵۴۶/۱)

### ۴۲. سعدی و بهاء زهیر و طه حسین!

در یادداشتهای سفر مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی به قاهره و دیدارش با «دکتر طه حسین» (دوم اسفند ۱۳۲۴ ه. ش.) می‌خوانیم:



سعدالله بن قاضی سماءالدین بکری بجنوری لکهنوی مُلقَّب به «سعدی» (ف: ۸۸۱ ه. ق.) که از سروده‌های اوست: چون دوست موافقت سعدی سهلست جفای هر دو عالم

(نگر: نزهة الخواطر و بهجة المسامع و التواظر، ۲۵۲/۳). نمونه‌ای که از برای سروده‌های «سعدی لکهنوی» به دست داده‌اند که عجالةً بسیار ناشیانه انتخاب شده است! زیرا این بیت از شیخ شیراز خودمان است، در پایان غزلی معروف، به مطلع: امروز مبارکست فالم کافتاد نظیر آن جمال

ضبط صحیح بیت نیز موافق نسخه‌های قدیم - چنان که در غزلهای سعدی ی و ویراسته زنده یاد یوسفی (ص ۱۶۷، غ ۳۵۷، ب ۱۳) آمده - از این قرار است:

چون دوست موافق است سعدی سهل است جفای هر که عالم «هر که عالم» یعنی: هر که در عالم است؛ و نظیر این تعبیر باز هم در سخن سعدی هست. نمونه را، می‌فرماید:

اگر ت به هر که دنیا بدهند حیف باشد وگرت به هر چه عالم بخزند رایگان

هیچ نشانِ درز و خَطِ فصلی پدید نبود. پرسیدم: جَسَدِ کیست؟ گفت: یکی از فراغنه که این صنعت به دستور خودش به کار رفته؟ من از شگفتی همی نگرستم و به عبرت نظر به جَسَدِ کردم و شعر شیخ را خواندم:

ندانم پادشه یا پاسبانی همی بینم که مِشتی استخوانی موزه دار معنی پرسید. ترجمه کردم. خشنود شد و گفت: سالها سخنی جامع حکمت برای نبشتن روی این سنگ خواستیم نُقَر کنیم؛ هر آنچه نقل کردند درخور آن نیافتیم، و همانا این راست‌ترین سخنی است. سنگتراش خواست و مضمون شعر را نگاشت. (ص ۲۹ و ۳۰).

می‌نویسم: لایِد بعض جزئیات این حکایت برای شما هم دور از باور است، از جمله تصرّف موزه دار در یک شیء باستانی. مرحوم جابری مرد محترمی بوده ولی آن «جهانگرد» که این قصّه را حکایت کرده است چه طور؟! ... مهم نیست؛ بویژه در جایی که سعدی به ما هشدار داده است که: «جهان‌دیده بسیار گوید دُرُوغ»!!!

#### ۴۴. شعر سعدی لکهنوی

در بعضی منابع هندی آورده‌اند که: شیخ شیراز یک «هم تخلص» هندی دارد: شیخ سعدالدین بن

«... با آقای دکتر طه حُسین در سر نهار»<sup>(۱)</sup> صحبت بسیار می‌شد. از ارتباط فرهنگی ملل شرق صحبت کردیم. در موضوع ارتباط فکری سعدی، شاعر ایرانی، با بهاء زهیر، شاعر مصری، نکته‌ای است که چندی قبل متوجّه شده بودم. وعده داد که اُبداء جوان و شاگردان خود را برای تحقیق در این موضوع مأمور نماید. این دانشمند کور که ثقافت و فضل او معروف آفاق است، بسیار عمیق و متفکر و دانشمند می‌باشد...» (رهاورد حکمت، ۱/۴۷۱).

#### ۴۳. شعر سعدی بر سنگ جَسَدِ فرعون

مرحوم شیخ جابری در رسالهٔ سرگذشت شیخ بزرگوار سعدی (چ اصفهان، ۱۳۱۶ ه. ش.) نوشته است: «دَم گرم و سخن نرم شیخ را در دلها اثری بوده که دُرُشت طبعان و دوران از حقایق رازود نزدیک به راه نموده.

جهانگردی مرا گفت: پنجاه سال پیش به موزه یکی از بلاد اروپ سنگ مرمری شفاف چون روشن آینه [ای] صاف دیدم، در میانش جَسَدی نمودار. به موزه دار گفتم: بر اطراف این سنگ، آنچه می‌نگرم، شکافی نیست. این جَسَد چگونه میان سنگ جای گرفته؟ خندید و گوشهٔ سنگ تکه‌ای را فشار داد. ناگهان سنگ دو پارچه شد که چون دندان‌های شانه‌ریزه و نرو ماده به یکدیگر بند و بست بود و



وانگهی، گذشته از نمونه نادرستی که از شعرِ آن «سعدی لکهنوی» به دست داده‌اند، وجود او در شبه قاره، و وجود بعضی سروده‌های منسوب به «سعدی» در نسخ فارسی شبه‌قاره که بی‌گمان از شیخ شیراز نیست<sup>(۱۳)</sup>، سوالی دیگر در ذهن می‌آورد: آیا ممکن نیست در بعضی مکتوبات و نسخ متأخر شبه‌قاره، سروده‌هایی از این «سعدی لکهنوی»، یا «سعدی»‌های هندی دیگر، با شعر سعدی شیرازی خلط شده باشد و بتوان بیت‌هایی از او را در ملحقیات نسخ آثار شیخ شیراز باز جست؟

#### ۴۵. «عابد» یا «عارف»؟

این سه بیت نغز پرمغز سعدی را همگی در یاد داریم: صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود؟ تا اختیار کردی از آن این فریق را گفت: آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

کلیات سعدی، ج امیرکبیر، ص ۹۳

«کیخسرو هخامنشی»<sup>(۱۳)</sup>، نویسنده کتاب حکمت سعدی، در کتاب یاد شده (ص ۵۲ و ۵۳)، این سه بیت را آورده است ولی به جای «عابد»، «عارف» درج کرده است و آنگاه در حاشیه نوشته: «این‌که در نسخه مرحوم فروغی نیز به جای عارف، عابد آمده است، باید لغزشی در تنسیخ<sup>(۱۴)</sup> باشد زیرا عابد را با خانقاه و صحبت اهل طریق کمتر سرو کاری تواند بود».

این داوری و این تصحیح، استوار نیست. در تصحیح شادروان یوسفی نیز همان «عابد» آمده است بی‌هیچ نسخه بدل (نگر: گلستان، ج یوسفی، ص ۱۰۴ و ۶۲۰)؛ و کاربرد «عابد» به معنای صوفی و درویش و مُرتاض و خانقاهی و مانند آن، به هیچ روی غرابت ندارد.

در واقع معنی و پنداری که نویسنده حکمت سعدی مجال طرح داده است، بیشتر ناظر به دسته‌بندی‌های مُتَشَرِّعان و مُتَصَوِّفان در عهد متأخرتر است.

در باب اول بوستان در حکایت «پیر هشیار» و «عارف پاکباز»ی به نام «خدادوست» که در

أقصای شام در کنج غاری مُقام گرفته بود و «مرزبان ستمکار» آن دیار که عنایت و التفات «شیخ» را خواهان بود، سعدی می‌سراید:

... شنید این سخن عابد هوشیار

برآشف و گفت: ای ملک! هوش دار...

آیا وصفی که سعدی از «خدادوست» می‌کند، جز وصف یک صوفی عزلت‌گزین است؟

در باب دوم بوستان، در حکایت آن مرد «زبان‌دان» و نیرنگباز که به نزد «پیر فرخ‌نهاد» و «شیخ» پارسای «صاحب‌دلی» آمد و از وامداری شکایت کرد و... وقتی یکی از حاضران شیخ را از فریبکاری آن مرد شوخ چشم تحذیر می‌کند، سعدی می‌سراید:

برآشف عابد که خاموش باش

تو مرد زبان نیستی، گوش باش...

باز، تصویر، تصویر یکی از پیران خانقاه است.

در باب چهارم بوستان در حکایت آن جوان «خردمند پاکیزه‌بوم» که از «در بند روم» سر درآورد و «مه‌عابدان» او را فرمان‌گردافشاندن از مسجد داد... اوصاف همه از آن حکایت می‌کند که «مه‌عابدان» کسی جز پیر و سردسته درویشان و مُرَبِّی سالکان و اهل فقر نیست. سعدی آن جوان را با لفظ «رهرو» یاد می‌کند و سپس می‌گوید:

بر آن حمل کردند یاران و پیر

که پروای خدمت نبودش فقیر

«خادم» آن جماعت به جوانک می‌گوید:

ندانستی ای کودک خودپسند

که مردان ز خدمت به جایی رسند

و اندکی پایین‌تر در بیان اعتذار جوانک از نهادن خدمت «یاران» و «پیر»، از جمله، می‌خوانیم:

طریقت جز این نیست درویش را

که افکنده دارد تن خویش را

مضمون، مضمون آشنای «خدمت» در میان جماعت درویشان است. همان تصویر آشنای مُکَرَّری که در أسرار التوحید و... بارها دیده‌ایم؛ و نکته، این‌که «شیخ» صوفیان را سعدی، «مه‌عابدان» می‌خواند.

در همین باب چهارم بوستان می‌خوانیم:

شنیدم که عیسی درآمد ز دشت

به مقصود عابدی برگذشت

و «مقصوره» در اینجا لایذ خلوتخانه صوفیانه و ریاضتگاه است.

باز در بوستان، در باب ششم، در داستان آن شیخ خلوت‌نشین که به حکومت رسید و چه‌ها و چه‌ها کرد، می‌خوانیم که چون کار بروی سخت شد، از نیکمردی طلب «همت» کرد و آنگاه سعدی می‌گوید:

چو بشنید عابد بخندید و گفت... (الخ).

نیکمردانی که از ایشان «همت» می‌خواستند، پیداست که در ذهن و زبان اهل زمانه سعدی، پیران و مشایخ طریقت بودند.

در باب هشتم گلستان وقتی می‌فرماید:

در خاک بیلقان برسیدم به عابدی

گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کُن

گفتا: برو چو خاک تحمل کُن ای فقیه!

یا هرچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کُن

پیداست که از مواجهه مردی گرانبار از علوم به اصطلاح ظاهری و شریعت سخن می‌رود با پیری از مشایخ طریقت و اهل باطن، و آنچه از آن پیر طلب می‌کند، رهنمونی و تربیت عرفانی است.

به نظر می‌رسد واژگانی چون «عابد» و «صوفی» و «عارف»، در نظر سعدی، گاه ناظر به درجات و مراتب مختلف اشتغال به عبادات و معنویات دینی به کار رفته است.

نمونه را، آنجا که در آن بیت زبانزد «مواعظ» می‌فرماید:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عارف زبانی نیست!

القصه، نشان «عالم» و «عابد» چونان دو صنف که هر یک مشخصات و ممیزاتی دارند، و البته در بسیاری از موارد و مسائل همدوش یکدیگر هستند، در جای جای آثار سعدی به چشم می‌آید.

در غزلی می‌فرماید:

بلاي عشق تویر من چنان اثر کرده‌ست

که پند عالم و عابد نمی‌کند اثرم

تفاوت مدلول دو اصطلاح «عالم» و «عابد» را، خاصه از این جهت که «عالم» اهل تبیین و توضیح برای دیگران است و به قول سعدی «جهد می‌کند که بگیرد غریق را»، و «عابد» اهل سختکوشی و مجاهدت و اهتمام در عبادات عمده فردی تا به



سعادت آشنائی عمیق و انس با آن ذهن و زبان نبوده است.<sup>(۱۵)</sup>

#### ۴۶. محبوبی یا مخدومی؟

«گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دستِ مخدومی به دستم...»

قطعه بسیار مشهور و دلاویز سعدی است که در دیباجه گلستانِ خویش آورده و حاجت به یادآوری ندارد.

در مصراع دوم بیتِ نخستِ این قطعه، در گلستان ویراسته شادروان دکتر غلامحسین یوسفی (ص ۵۱) به تبعیت از بعضی نسخه‌های کهن و معتبر - چنان که ما نیز آوردیم - «مخدومی» ضبط شده است، ولی این را هم در «شرح نسخه بدل‌ها» (ص ۵۶۱) گفته‌اند که در کثیری از نسخه‌های خطی و چاپی، به جای «مخدومی»، «محبوبی» آمده بوده است.

در اینجا، سخن من بر سر این نیست که «مخدومی» درست است یا «محبوبی»، و سعدی خود کدامیک را گفته و آیا ممکن است هر دو تراویده قلم خود او و یادگار تجدید نظرهای شیخ در شاهکار بی‌همالش باشد یا نه؛ بلکه می‌خواهم به چیز دیگری اشاره کنم.

پردازنده «ضبط رسید از دستِ محبوبی به دستم»، هر که بوده، احتمالاً به بعضی چگونگی‌های گرمابه‌های روزگارانِ دور نظری داشته است.

از زیبایی و شکوه و بوی خوش و لطافت حمام‌ها در بغداد همان عصر سعدی گزارشهایی در دست است (نگر: سنگِ هفت‌قلم، ج: ۱، ص ۴۰۴)؛ چنان‌که از نقش و نگارهای آنچنانی دیوارهای گرمابه‌های قاهره (نگر: همان، ص ۴۰۳).

سربسته بگویم: آنگونه که از نقلها و شواهد تاریخی برمی‌آید، گویا حمام‌ها در مواردی عرصه عشق‌بازی‌ها و هوسرانی‌ها و چه‌ها و چه‌ها بوده است.

نمونه را، در «حمامهای قزوین عصر صفوی، تازه پسرانِ گرجی به خدمت مشغول» بوده‌اند (سنگِ هفت‌قلم، ج: ۱، ص ۴۰۵).

در فرمان شاه‌طهماسب برای جلوگیری از مُنکرات و فحشا نیز با چنین فقره‌ای رویاروئیم: «... منع آمدن نمایندگان در حمامات خدمت نکنند» (همان، همان ص).

قول سعدی «گلیم خویش» را از آب بدر برد، در این بیت غالب دهلوی نیز بوضوح می‌توان دید:

تکیه بر عالم و عابد نتوان کرد که هست

آن یکی بیهوده‌گو، این دگری بیهوده‌کوش!

باری، در سخنانِ سلف، و حتی در احادیث و مأثورات، بارها به تفاوت «عالم» و «عابد» از همین منظر که سعدی در قطعه بیدارگر «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه...» به آن توجه کرده است، توجه داده شده.

در حدیثی نبوی آمده است:

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً مَا يَمِينُ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَامًا، وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الشَّيْطَانَ يُبْدِعُ الْبِدْعَةَ لِلنَّاسِ فَيُبْصِرُهَا الْعَالِمُ فَيَنْهَى عَنْهَا، وَالْعَابِدُ مُقْبِلٌ عَلَى عِبَادَةِ رَبِّهِ لَا يَتَوَجَّهُ لَهَا وَ لَا يَتَعَرَّفُهَا.»

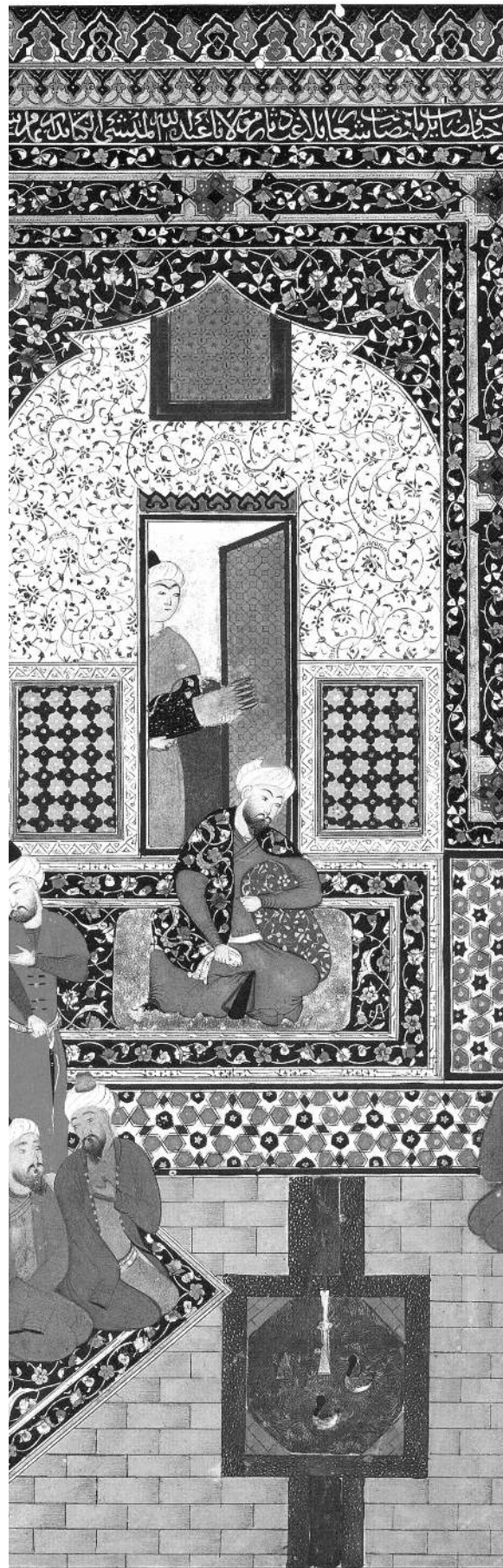
(یعنی: برتری عالم بر عابد هفتاد درجه [ / مرتبه] است، و فاصله میان هر دو درجه [ / مرتبه] به اندازه هفتاد سال تاختن اسب؛ و این از آن روست که شیطان بدعت را از برای مردمان پدید می‌آورد و عالم آن را می‌بیند و تشخیص می‌دهد، و از آن باز می‌دارد، در صورتی که عابد سر در کار عبادت پروردگار خود دارد و متوجه آن بدعت نمی‌شود و آن را نمی‌شناسد).

این روایت را از التَّوَّعُّبِ وَالْتَّوَهُيبِ مُنْذَرِي (ط. مصطفی محمد عماره، ۱/۱۰۲، ش ۳۶) آوردم و نظیر آن را در منابع دیگر هم (از جمله در: رَوْضَةُ الْوَاعِظِينَ ابنِ قَتَّالِ نیشابوری، ط. خراسان، ص ۱۲، با قدری تفاوت لفظی) می‌توان دید.

هیچ دور نمی‌دانم که از بُنِ سعدی را در سرایش قطعه «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه...»، به همین مأثوره نبوی نظر بوده باشد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

سخن دراز شد. هدف تنها تذکار این معنی بود که داوری در بابِ أَلْفَاظِ وَ مُصْطَلَحَاتِ بظاهر آشنا نیز جُزْبا احتیاط و خزم و تکیه بر شواهد کاربرد آن در نصوص عصر مورد گفت‌وگو، شدنی نیست؛ و از این دست زهرنیهای ذهنی در خواندن آثار اُمثالی سعدی فراوان رُخ می‌نماید.

سعدی در مقابل نهادن «عالم» و «عابد»، بی‌هیچ گفت‌وگو، از تعابیر و مُصْطَلَحَاتِ سَلْفِ صَالِحِ اثر پذیرفته که البته اُمثالی «کیخسرو هخامنشی» را





غزلِ مُتَوَسِّطی است، و البته از کسی که زبان مادری اش فارسی نبوده، شایسته قُدردانی.

باری، هر دو مصراع واپسین دو بیتِ اخیرِ غزل را، «داعی»، چنان که پیداست (و گویا از غایتِ وضوح نیز موردِ تصریح یا تلویحِ وی واقع نشده)، از *گلستان* سعدی برگرفته است.

در *گلستان* (بابِ اَوَّل، حکایتِ ۱۲) می‌خوانیم:

ظالمی را خُفته دیدم نیمروز

گفتم: این فتنه‌ست خوابش بُرده به

وان که خوابش بهتر از بیداریست

آن چنان بد زندگانی، مُرده به

۵۰. شعر به نزد سعدی بُردن، به مثابِتِ زیره به کرمان بُردن!

«قطره به دریا بریم و شعر به سعدی

زیره به کرمان بریم و گل به گلستان!»

(سنگِ هفت قلم، باستانی پاریزی، ج: ۱، ص ۵۲۳)

۵۱. سعدی در امثال

\* استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی نوشته‌اند:

«از نظر جامعه‌شناسی امثالِ زبانِ فارسی سه

شاعرند که در ضرب‌المثل‌ها حضور دارند: کسی

که او را نمی‌شناسد خواجه حافظ است که در شیراز

بوده است (همین یک مثل)؛ ولی سعدی: دختر

سعدی و سعدیا گرمادرت... و شیخ سعدی است

از بازگشت به شیراز در این زمان سروده است (نگر: *سنگِ هفت قلم*، ج: ۱، ص ۵۱۳).

۴۹. وامگیریِ تُرکِ پارسی‌گواز شیخ شکرگفتار

احمدبن ابراهیم بن محمد، معروف به «داعی» (ف: ح ۸۲۴ هـ. ق. ۱۰) از عالمان و ادیبان و شاعران قلمرو عثمانی، در دیوانِ سُروده‌های فارسی‌اش، آورده است:

دل که در وی عشق نبُود مُرده به

گر خود او آتش بُود، افسرده به

هر گلی کآن بشکفد در گلستان

بی نسیمِ عشق، آن پژمرده به

گر رقیب از دوست شد آزرده دل

دشمن است و دشمنان آزرده به

گرتوانی پیشتر از خود فرست

و آنچه کز تو باز ماند خورده به

جانِ شیرین را سپردم با لب

جانِ شیرین هم به جان اسپرده به

دوش دیدم چشم مست را به خواب

گفتم: این فتنه است و خوابش بُرده به

کامِ عیشم تلخ شد داعی ز غم

از چُنین بد زندگانی مُرده به!

(احوال و آثار و تحلیل اشعارِ دیوانِ فارسی احمد داعی، به

اهتمام ف. تولگا آجاک، ص ۱۰۳)

البته سابقه تمهیدِ بعضی مُنکرات (و ای بسا مسائلِ آنچنانی‌تر) در گرمابه‌ها، درازتر از اینهاست، و نمونه‌هایی از آن را در بقایای شهرهای قدیم رومی در شمال آفریقا می‌توان باز جُست (نگر: *سنگِ هفت قلم*، ج: ۱، ص ۴۰۶ و ۴۰۷).

به هر روی، دیدارِ «محبوب» در «حَمّام» و دریافتِ گلی خوشبوی از او، احتمالاً ناظر به چنان فضاهایی است که در عصرِ صفوی هم از آن خبر داده‌اند و حضورِ «آمارد»...، نه یک حضورِ اتفاقی!

۴۷. «شامیات» شیخ شیراز

در یکی از نُسخِ کهنه غزل‌های سعدی (نسخه آستانِ قدس رضوی)، قسمتی از غزل‌ها عنوانِ شامیات دارد و به تصوّر شادروان استاد حبیبِ یغمائی اینها غزل‌هایی است که سعدی در شام سُروده بوده است (نگر: *خاطراتِ حبیبِ یغمائی*، چ طلایه، ص ۱۲۴).

۴۸. «سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد»

آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی که اعتقاد دارند (بل: احتمال می‌دهند) سعدی در ایامِ گُشایشِ بغداد به دست مغولان (۶۵۶ هـ. ق.) در بغداد بوده و چون از آن هنگامه ترسیده است به شیراز بازگشته، غزلِ «سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد...» را، نخستین غزلی می‌دانند که پس



کرده<sup>(۷۷)</sup>، و سعدی در این روش براو سرو و برترو دعوی پیمبری را در نظمی پارسی سزاوارتر. و چهل سال قبل، دکتر حسین خان آزاد، مترجم مثنوی به فرانسه، از بنده أمثالِ عَجَم را خواست بنده چند هزاری انتخاب [کردم] و برای آن آزادمرد فرستادم، و به نظر می‌آرم از گفتارِ شیخ به هزار می‌رسید، و اینک یکصدش را که پندی دلپسند است، به هدیهٔ دانشمندان می‌نگارم. هر چند نظر به اقبالِ اطفال به خواندن اشعار شیخ و خواجه و شاهد آوردنِ گفتارشان در مخاطبات و مکاتبات، بسیاری از آن اشعار هم که در اصل مثل نبوده از تکرارِ محاورات در فنِ محاضرات مثل سایر شده. و این نکته پنهان نباشد: یکی از جهاتی که گفتارِ گوینده را به مذاقها شیرین و بلیغ می‌نماید، بسیاری نقل و خواندن آن عبارات است و استعمالش در مجازاتِ سخن که طبع بدان بیشتر مأنوس شود، هر چند وحشی باشد؛ چنانکه<sup>(۷۸)</sup> خاقانی بسی اشعار دارد که بمراتب برتر و بهتر از چکامهٔ مدائنیه است، اما این همه آوازهٔ آن قصیده از بسیار خوانده شدن در مجالس و محافل است.

۱ اندرون از طعام خالی دار

تا در آن نور معرفت بینی

تهی از حکمتی به علت آن

که پُری از طعام تا بینی!

۲ ای سلیم! آب ز سرچشمه ببند

که چوپُرشد نتوان بستن جوی

۳ نشاطِ جوانی ز پیران مجوی

که آب روان باز ناید به جوی

۴ هر که مشهور شد به بی ادبی

دیگراز وی امید خیر مدار

۵ پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود

به باد آتش تیزتر شود

۶ ای که بر مرکبِ تازنده سواری! هُش دار!

که خریاکش سوخته در آب و گِلست!

۷ هوس پُختن از کودکِ ناتمام

چنان زشت ناید که از پیرِ خام!

۸ داروی تربیت از پیرِ طریقت بستان

آدمی را بتر از علت نادانی نیست

۹ پشه چوپُرشد بزُند پیل را

با همه تُندی و صلابت که اوست

«به دخترانی که زیاد از خانه بیرون می‌روند گفته می‌شود» و توضیح داده‌اند:

«آورده‌اند که: سعدی دختری داشته که بیشتر در خانهٔ اقوام و همسایگان بوده تا در خانهٔ خودشان».

شادروان امیرقلی امینی در *فرهنگِ عوام* (چ دانشگاه اصفهان، ص ۳۵۹) گوید:

«دخترِ سعدی - دختری که دایماً به خانهٔ این و آن رُود و به خانهٔ خود نشیند. زن سعدی هم گویند و از آن همین معنی و مفهوم را منظور دارند.

مثال: دخترِ سعدی (یا: زنِ سعدی) است، همه جا هست جز در خانهٔ خودش.»

گاه در این مقام «سعدی» و «ملانصرالدین» جا عوض می‌کنند.

به این مثلها توجه فرمائید:

۱. مثلِ زنِ ملانصرالدین همه جا هست، اِلا تو

خانهٔ خودش (ایزدخواستی). *فرهنگِ بزرگ*

*ضرب‌المثل‌های فارسی*، ذوالفقاری، ۱۶۱۸/۲.

۲. مثلِ زنِ ملانصرالدین هرگز به خانه نیست

(همان، همانجا).

پس، شاید «سعدی» پماهو «سعدی»!، در این میان نقشی نداشته باشد. مقصود یک شخصیت مشهور باشد و بس. تو بگو: سعدی، ملانصرالدین، یا...

\* علامهٔ فقید، علی‌اکبر دهخدا، در *امثال و حکم*

(۷۷۵/۲)، ذیل «دخترِ سعدیست» می‌نگارد:

«سعدی نامی دختری داشته که بیشتر در خانهٔ اقوام

و همسایگان به سر می‌برده و کمتر در خانهٔ خویش

دیده می‌شده است.»

## ۵۳. امثالِ سعدی به اختیارِ شیخ جابری

مرحوم شیخ جابری در *رسالهٔ سرگذشتِ شیخ بزرگوار*

*سعدی* (چ اصفهان، ۱۳۱۶ هـ. ش. ۰) گفته است:

«مُتَنَّبِی که بدُروغ سخن از دعویِ پیمبری در بیابان

سماوه بیاوه می‌گفت، این بیتِ خود را [به] عنوانِ

معجزه آورد:

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَيَّ الحُرَّانُ بَرِي

عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صِدَاقَتِهِ بُدُّ<sup>(۷۹)</sup>

و نامی که از او در خیل شعراء بلند شد، از آن بود

که امثال و حکم در گفتارش بیش از اشعار دیگران

منتظم آمده - و صاحب بن عبّاد چهارصد از آن را جمع

و عصبایی و ردایی و سعدی! از روزِ اَزَلِ حُسن به تُرکان دادند و چندین ضرب‌المثلِ دیگر. در موردِ فردوسی هم نامِ کتابش: شاهنامه آخرش خوش است. شاعرِ دیگری که نامش جزءِ ضرب‌المثل‌ها آمده باشد دیگر به یاد نمی‌آورم. مثنوی هفتاد مَن کاغذ را نباید ازین مقوله دانست زیرا [تقریباً] عینِ گفتارِ حضرت مولانا است. موردِ بحثِ ما جایی است که دیگران نامِ شاعر یا نامِ کتابش را جزءِ ضرب‌المثل قرار داده‌اند. *(رستاخیزِ کلمات*، ص ۳۵۵، هامش).

\* بعضی مثل‌های دیگر:

۱. سعدیا شیرازیا پندی مده کم‌زاد را / کم‌زاد اگر عاقل شود گردن زند استاد را (افغانستانی) *فرهنگِ بزرگِ ضرب‌المثل‌های فارسی*، ذوالفقاری، ۱۱۸۹/۱، ش ۵۵۴۳۰.

۲. شیخ سعدی گفت: از ما نخورده باشی (سروستانی). (همان، ۱۲۷۲/۱، ش ۶۰۰۵).

۳. شیخ سعدی وای به حالت / زنت دستِ مردم به از مالت! (بوشهری). (همان، ۱۲۷۲/۱، ش ۶۰۰۶).

۴. کسی که *گلستانِ سعدی* را در هفت سالگی بخواند، در هفتاد سالگی می‌فهمد (آذربایجانی) (همان، ۱۴۳۹/۲، ش ۶۸۷۰۷).

۵. مثلِ دخترِ سعدی. (همان، ۱۶۱۵/۲، ش ۷۸۶۵۶).

۶. مثلِ دخترِ سعدی همه جا هست مگر خانهٔ خودش. (همان، ۱۶۱۵/۲، ش ۷۸۶۵۷).

۷. مثلِ زنِ سعدی است (تهرانی). (همان، ۱۶۱۸/۲، ش ۷۸۹۳۴).

۸. هر کس به خانهٔ شیخ سعدی می‌آید، سی متر می‌پرد، چهل متر کوتاه می‌آید (لری). (همان، ۱۸۷۹/۲، ش ۹۳۲۹۰).

## ۵۲. دخترِ سعدی

یکی از زبان‌زدهای فارسی آن است که گویند: فلان کس دخترِ سعدی است! یعنی: «دایم در گردش و در حالِ رفتن به اینجا و آنجاست و در خانهٔ خودش کمتر دیده می‌شود» *فرهنگِ زبان‌زدهای فارسی*، ص ۲۴۲.

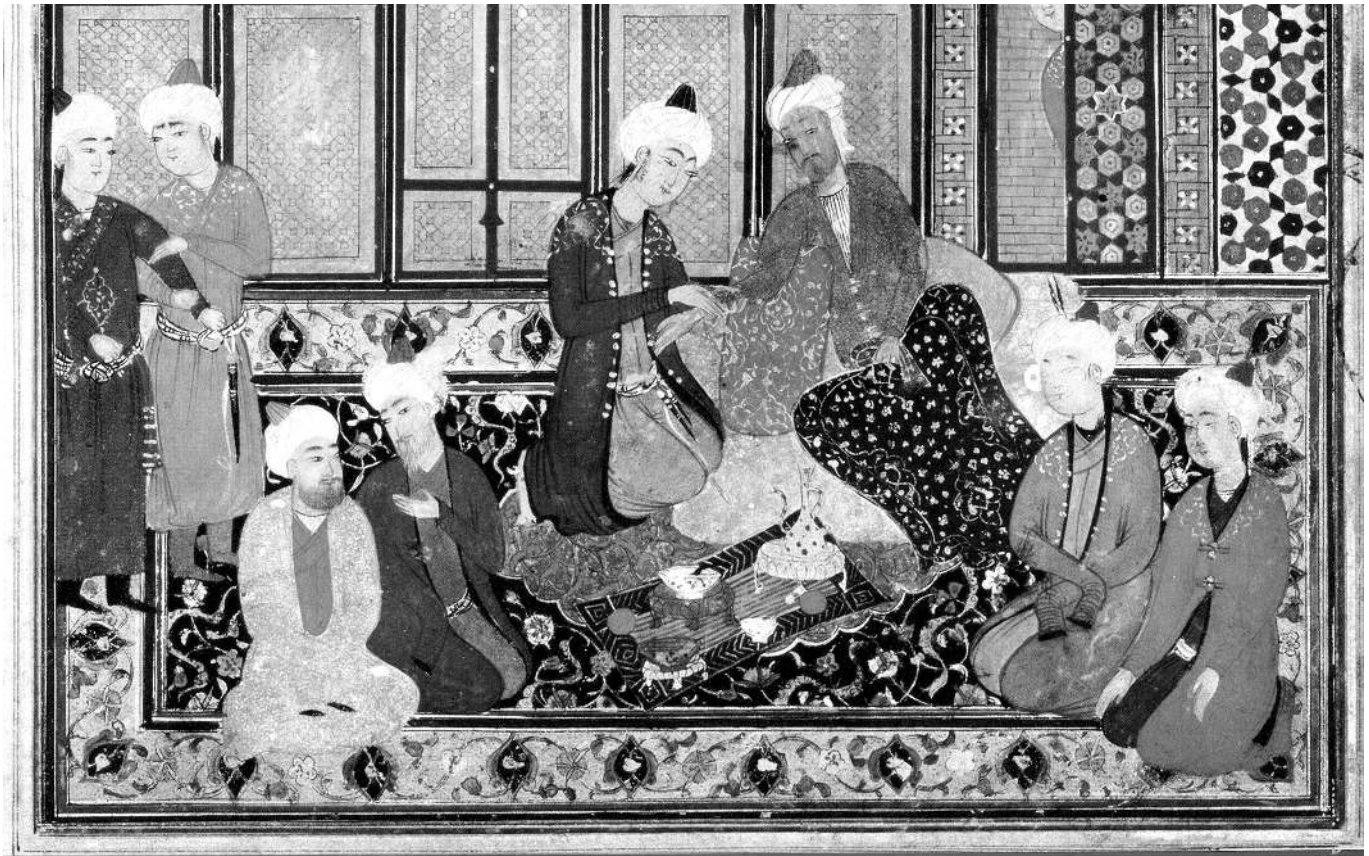
در *فرهنگِ امثالِ سخن* (۴۵۰/۱ و ۴۵۱)، ذیل «دخترِ سعدی است» آورده‌اند:



۴۵ ای سیر! تو را نان جوین خوش ننماید  
 معشوق منست آن که به نزدیک تو زشتست  
 ۴۶ از رعیت شهی که مایه زُبود  
 بُن دیوار کند و بام اندود  
 ۴۷ عاقبت گرگ زاده گرگ<sup>(۳۱)</sup> شود  
 گرچه با آدمی بزرگ شود  
 ۴۸ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بَدست  
 تربیت ناهل را چون گردکان<sup>(۳۲)</sup> برگنبدست  
 ۴۹ بجز کشته خویشتن ندروی  
 چو دشنام گوئی، دُعا نشنوی  
 ۵۰ اسب تازی اگر ضعیف بود  
 همچنین از طویله [ای] خَرَبَه!  
 ۵۱ نه چندان بخور کز دهانت برآید  
 نه چندان که از ضعف جانت برآید  
 ۵۲ اگر باران به کوهستان نبارد  
 به سالی دجله گردد خشک رودی  
 ۵۳ کس نیاموخت علم تیراز من  
 که مرا عاقبت نشانه نکرد  
 ۵۴ مپندار گرسفله قارون شود  
 که طبع لئیمش دگرگون شود  
 ۵۵ اگر برکه‌ای پُرکنند از گلاب  
 سگی در وی افتد شود منجلاب  
 ۵۶ اگر بریان کند بهرام گوری  
 نه چون پایِ ملخ باشد ز موری  
 ۵۷ اگر به هرسرِ مویت هنر دو صد باشد  
 هنر به کار نیاید، چو بخت بد باشد  
 ۵۸ زین خوب فرمانبر پارسا  
 کند مرد درویش را پادشا  
 ۵۹ دوست مشمرآن که در نعمت زند  
 لافِ یاری و برادر خواندگی  
 دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست  
 در پریشان حالی و درماندگی  
 ۶۰ نیرزد عَسَل جانِ من زخم نیش  
 قناعت نکوتربه دوشابِ خویش  
 ۶۱ فضل و هنر ضایعست تا ننماید  
 عود بر آتش نهند و مشک بسایند  
 ۶۲ مگویی و میه تا توانی قَدَم  
 ز اندازه برتر، ز اندازه کم  
 ۶۳ اگر حفظ خوری از دستِ خوشخوی  
 به از شیرینی از دستِ تُرُشروی

۲۷ ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد  
 زود باشد کش به شب روغن نماند در چراغ  
 ۲۸ به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار  
 که بز و بحر فراخست و آدمی بسیار!  
 ۲۹ بیندیش و آنکه برآور نفس  
 ازان پیش بس کن که گویند: بس!  
 ۳۰ ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم!  
 وگر با چو او صد برآئی به جنگ  
 ازان مار بر پایِ راعی زَنَد  
 که ترسد سرش را بکوبد به سنگ  
 ۳۱ کنون کوش کاب از کمر در گذشت  
 نه وقتی که سیلابت از سر گذشت  
 ۳۲ کنون باید این مرغ را پای بست  
 نه آن دم که سر رشته بُردت ز دست  
 ۳۳ زبان بُریده به کنجی نشسته صمُّ بکم  
 به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم  
 ۳۴ چو دستی نتانی گزیدن، ببوس!  
 که با غالبان چاره زرقست و لوس  
 ۳۵ پس از دشواری آسانست ناچار  
 ولیکن آدمی را صبر یابد  
 ۳۶ تواضع سرفِعت افزادَت  
 تکبر به سرنادر اندازدَت  
 ۳۷ رزق اگر چند بی گمان برسد  
 شرطِ عقلست جُستن از درها  
 ورچه کس بی اجل نخواهد مُرد  
 تو مرو در دهانِ اژدها!  
 ۳۸ از بدان نیکوی نیاموزی  
 نکند گرگ پوستین دوزی  
 ۳۹ برو شیر دزنده باش ای دَعَل!  
 مینداز خود را چو روباه شَل  
 ۴۰ نابُرده رنج گنج میسر نمی شود  
 مُزد آن گرفت - جانِ برادر! - که کار کرد  
 ۴۱ هر که نان از عَمَلِ خویش خورد  
 منتِ حاتمِ طائی نَبَرَد  
 ۴۲ غَوَاصِ گراندیشه کند کام نهنگ  
 هرگز نکند دُرِ گرانمایه به چنگ  
 ۴۳ شمشیر قوی نیاید از بازوی سُست  
 یعنی ز دلِ شکسته تدبیر دُرُست  
 ۴۴ هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک  
 ناامیدی بُود از دَخَل به تابستانش

مورچگان را چو بُود اتفاق  
 شیرِ ثیان را بدر آزد<sup>(۳۳)</sup> پوست  
 ۱۰ صد هزاران خیط یک تو را نباشد قوتی  
 چون به هم بر بافتی اسفندیارش نگسلد  
 ۱۱ از بگذار و پادشاهی کن  
 گردن بی طمع بلند بود  
 ۱۲ هر که بی مشورت کند تدبیر  
 نزند بر نشانه غالب تیر  
 ۱۳ نگهبانی ملک و دولت بلاست  
 گدا پادشاهست و نامش گداست!  
 ۱۴ ببخشای کآنان که مرد حَقَنَد  
 خریدارِ بازارِ بی رونقند  
 ۱۵ گیرم پدر تو بود فاضل  
 از فضلِ پدر تو را چه حاصل؟!  
 ۱۶ هر چه بر خویشتن بنپسندی  
 بردگر کس به هیچ ره مپسند  
 ۱۷ خدا کشتی آنجا که خواهد بُرد  
 وگر ناخدا جامه بر تن دَرَد  
 ۱۸ آنچه دیدی بر قرارِ خود نماند  
 و آنچه بینی هم نماند بر قرار  
 ۱۹ حَذَر کن ز نادانِ ده مَرده گوی  
 چو دانا یکی گوی و پَرورده گوی  
 ۲۰ آن را که جای نیست، همه شهر جای اوست  
 درویش هر کجا [که] شب آید سرایِ اوست  
 ۲۱ آن که جنگ آزد به خونِ خویشتن بازی کند  
 روز میدان، و آن که بگریزد به خونِ لشکری<sup>(۳۴)</sup>  
 ۲۲ اگرز باغِ رعیتِ مَلِک خورد سیبی  
 برآورند غلامان شه درخت از بیخ...  
 ۲۳ هر که شاه آن کند که او گوید  
 حیف باشد که جز نکو گوید  
 ۲۴ ای که دانش به خَلق آموزی  
 آنچه گوئی به خَلق، خود بنیوش!  
 خویشتن را علاج می نکنی،  
 باری از عیبِ دیگران خاموش!  
 ۲۵ اسب تازی دو تک رود بشتاب  
 شتر آهسته می رود شب و روز  
 ۲۶ برسیه دل چه سود خواندنِ وعظ  
 نرود میخ آهنین در سنگ  
 آهنی را که موریانه بخورد  
 نتوان بُرد ازان به صیقل زنگ



۸۱ به دیدار مردم شدن عیب نیست  
ولیکن نه چندان که گویند: بس!  
۸۲ بسا نام نیکوی پنجاه سال  
که یک نام زشتش کند پایمال  
۸۳ بشو- ای خردمند!- از آن دوست دست  
که با دشمنانت بود هم نشست  
۸۴ به شیرین زبانی و لطف و خوشی  
توانی که پیلی به موئی کشی  
۸۵ بکن هر آنچه بشاید، نه هر چه بتوانی  
ولی خلاف بزرگان که گفته اند مکن  
۸۶ نکوئی کن امسال چون ده تورا ست  
که سال دگر دیگری ده خداست  
۸۷ تهی پای رفتن به از کفشی تنگ  
بلاي سفر به که در خانه جنگ  
۸۸ بلندیت باید، تواضع گزین  
که آن بام را نیست سلم جزاین!  
۸۹ به مایه توان- ای پسر!- سود کرد  
چو سود افتد آن را که سرمایه خورد؟!  
۹۰ به نطق آدمی بهترست از دواب  
دواب از تو به گرنگوئی صواب

۷۳ حیف بردن ز کاردانی نیست  
با گرانان به از گرانی نیست  
۷۴ با مردم سهل گوی دشوار مگوی  
با آن که در صلح زند جنگ مجوی  
۷۵ اگر جز تو داند که رای تو چیست  
بر آن رای و دانش بیاید گریست  
بیاید نهان جنگ را ساختن  
که دشمن نهان آورد تاختن  
۷۶ به تدبیر رستم درآید به بند  
که اسفندیارش نجست از کمند  
۷۷ به تندی سبک دست بردن به تیغ  
به دندان گزده پشت دست دریغ  
۷۸ به چابک تراز خود مینداز تیر  
چو افتاد، دندان به دامن بگیر!  
۷۹ به خردان<sup>(۳۳)</sup> مفرمای کار دُرشت  
که سندان نشاید شکستن به مشت  
۸۰ به دست تهی بر نیاید امید  
به زبرکنی چشم دیو سپید  
بد و نیک را بَدَل کن سیم و زر  
که این کسب خیرست و آن دفع شر

۶۴ اگر خود هفت شبع از برخوانی  
چو آشفته آلف بی تی ندانی  
۶۵ اگر خویشان را ملامت کنی  
ملامت نخواهی شنیدن ز کس  
۶۶ سخن تا نگوئی بر آن دست هست  
چو گفته شود باید او بر تو دست  
۶۷ تن به بیچارگی و گزسنگی  
بینه و دست پیش سفله مدار  
۶۸ بدی را بدی سهل باشد جزا  
اگر مردی احسن الی من آسا  
۶۹ مکن شادمانی به مرگ کسی  
که مهلت نمآند تورا هم بسی  
۷۰ ای خواجه! برو به هر چه داری  
یاری بخرو به هیچ مَفروش  
۷۱ دامن جامه که در خار مَغیلان بگرفت  
گرتو خواهی که بفتندی بدر آری، بدری  
۷۲ ترک احسان خواجه اولیتر  
کا احتمال جفای یَوَابان<sup>(۳۴)</sup>  
به تمنای گوشت مُردن به  
که تقاضای زشت قَضابان



۹۱ بنی آدم اعضای یکدیگرند  
 که در آفرینش ز یک گوهرند  
 چو عضوی به درد آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار  
 تو کز محنتِ دیگران بی غمی  
 نشاید که نامت نهند آدمی  
 ۹۲ چه (۲۵) نیکو زده ست این مثل برهمن  
 بُود حرمت هر کس از خویشتن  
 ۹۳ بوریا باف اگر چه با فنده ست  
 نَبَرندش به کارگاهِ حریر!  
 ۹۴ چو به گشتی طبیب از خود میازار  
 که بیماری توان بودن دگر بار  
 مینه بر روشنائی دل بیگبار (۲۶)  
 چراغ از بهر تاریکی نگه دار  
 ۹۵ کنی دعای تو مستجاب شود  
 که به یک روی (۲۷) در دو محرابی؟!  
 ۹۶ پای در زنجیر پیشِ دوستان  
 به که با بیگانگان در بوستان  
 ۹۷ چو پروانه خود را زُند بر چراغ  
 نمیرد چراغ، او بمیرد به داغ  
 چو بینی زبردست را زور دست  
 نه مردی بُود پنجه خود شکست  
 لطافت کن آنجا که بینی ستیز  
 نبرد قزَرم شمشیر تیز  
 ۹۸ چون پیر شدی، ز کودکی دست بدار  
 بازی و ظرافت به جوانان بگذار  
 ۹۹ ترخم بر پلنگ تیز دندان  
 ستمکاری بود بر گوسپندان  
 ۱۰۰ کهن جامه خویش پیراستن  
 به از جامه عاریت خواستن»

(صص ۳۳-۳۹؛ بانذکی تلخیص).

ادامه دارد...

### پینوشته‌ها

۱. کذا فی الأصل؛ یعنی «علامتِ تعجب» از خودشان است؛ ورنه، صاحب این قلم وجهی نمی بیند تا از پاسخ «منطقی» ی جناب ایشان به «پرسش‌ها» تعجب کند!  
 ۲. در «نمایه» ی همان کتاب مُستطاب (ص ۲۶۴)

هم باز جلوی «مصلح‌الدین» علامتگذاری کرده‌اند، ولی این بار «علامت سؤال» (؟)، نه «علامت تعجب» (!)؛ که صد البته هم موجب سؤال است و هم موجب تعجب!  
 ۳. در متن چاپی تذکرة التّواریخ: «خاّصان» پیدا است که ناموزون می شود.  
 ۴. نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، ج: ۳، ۱۳۵۷ ه. ش. ص ۲۷۱.  
 ۵. نگر: همان، ص ۱۹۶.  
 ۶. قُلوس: پول سیاه و کم ارزش، پشیز.  
 ۷. یعنی: پیش روی وی گذاشت.  
 ۸. یعنی خرج سُفره و خوراک کنند.  
 ۹. «آچه» سگّه زر و سیم. واژه‌ای است اَصَالَةً ترکی.  
 ۱۰. در متن چاپی نَفحات: «سفره تمام» که نادرست نیست؛ لیک می دانیم که قدما «سفره‌ای تمام» را هم «سفره تمام» کتابت می کردند و هکذا.  
 ۱۱. کذا.  
 ۱۲. نمونه این سروده‌ها، چکامه‌ای است رائی که در خُلَاصَة الْمَنَاقِبِ نَوَالِدِینِ بدخشی و به نقل از آن در مَجَالِسِ الْمُؤْمِنِینِ قَاضِی نَوَالِدِیهِ شوشتری و بعضی منابع دیگر آمده است، و من در مقاله یکی مشکلی بُرد پیش علی (ع) ... (چاپ شده در: جشن نامه استاد محمّد علی مهدوی راد) آن را آورده و از آن گفت و گو کرده‌ام.  
 ۱۳. چُنین در خاطر می خَلد که نام «کیخسرو هخامنشی» نام راستین نویسنده نبوده، نامی مستعار باشد.  
 آقای کامیار عابدی در کتابِ جِدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد (ج: ۱، ص ۳۵۵) نوشته است: «صاحب این قلم نمی داند که کیخسرو هخامنشی نام واقعی است یا مستعار. اثر دیگری از وی نمی شناسم. جست و جو در منابع، و پرسش از صاحب نظران و کتاب شناسان در این زمینه، نتیجه‌ای نبخشید و هنوز نتوانسته‌ام این مرد... را بشناسم.»  
 پندار من آن است که حکمتِ سعدی، از دید درونمایه و زبان و باز بُرده‌ها، تا اندازه‌ای یادآور بعضی نوشتارهای «إِحسانِ طَبّری» است؛ لیک چون مرا جُز گاهگاه بر نوشتارهای آن طَبّری نظر نبوده

است، در این باره داوری قاطعانه‌ای نمی توانم کرد. آشنایانِ قلم او اندک شمار نیستند، و بناگزییر داوری خواهند کرد.  
 ۱۴. کذا فی المطبوع!!  
 ۱۵. آقای کامیار عابدی در جِدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد (ص ۳۵۵)، «کیخسرو هخامنشی» را مردی «کتاب خوانده و دقیق» خوانده است.  
 تأمّل در کتابِ حکمتِ سعدی ی «کیخسرو هخامنشی» و اظهار نظرهای ناپخته‌ای که در آن هست (مانند آنچه گذشت)، چُنین فرامی نماید که مرد، «کتاب خوانده» بوده ولی «دقیق»، نه. او حتّی خود کَلِمَاتِ سعدی را به دقّت سزاوار مطالعه نکرده بوده است.  
 در همین سلسله یادداشتها - إن شاء الله الرَّحْمَن - باز هم به نمونه‌ای از داوریهای شتابزده «کیخسرو هخامنشی» خواهیم پرداخت.  
 ۱۶. یعنی: از ناگواری دنیا بر آزادمرد، این است که ناگزیر باشد با کسی که او را دشمن خویش می یابد دوستی نماید!  
 ۱۷. رساله‌ای که صاحب بن عَتَاد از امثالِ شعرِ مُتَنَبِّی فراهم ساخته است، تحت عنوانِ الْأَمْثَالِ السَّائِرَةِ مِنْ شِعْرِ الْمُتَنَبِّیِ به اهتمام شادروان شیخ محمدحسین آل یاسین - رضوان الله تعالی علیه - به سال ۱۳۸۵ ه. ق. در بغداد به چاپ رسید و آقای دکتر فیروز حریرچی آن را سالها پیش با ترجمه و توضیحی فارسی در تهران انتشار داد؛ هر چند که ترجمه و توضیحی به آن باید.  
 ۱۸. چُنین است در مَأخِذِ چَایِ؛ و «چنانکه» صواب است.  
 ۱۹. چُنین است در مَأخِذِ چَایِ (و لابد، در نسخهٔ مورد استفادهٔ شیخ جابری).  
 ۲۰. در مَأخِذِ چَایِ: لشگری  
 ۲۱. در مَأخِذِ چَایِ: کرگ.  
 می دانیم «کرگ» همان «کرگدن» است.  
 ۲۲. در مَأخِذِ چَایِ: گردگان.  
 ۲۳. در مَأخِذِ چَایِ: بؤابا.  
 ۲۴. در مَأخِذِ چَایِ: خوردان  
 ۲۵. در مَأخِذِ چَایِ: چو.  
 ۲۶. در مَأخِذِ چَایِ: بیگبار  
 ۲۷. در مَأخِذِ چَایِ: بیگروی.